

به نام خدای خوب و مهربان

بچه های عزیز ، سلام

امیدواریم حالتون خوب باشه و با شنیدن داستان قصه فرشته ها حالتون بهتر هم بشه .

قصه فرشته ها :

روزی من و دایی عباس به خیابان رفته بودیم که من ، یک خیابانپرنده فروشی دیدم . به دایی گفتم : « به دایی گفتم برای من دو تا پرنده کوچک می خرید » دایی پرسید :

« می خواهی با آن چه کنی ؟ »

گفتم : « می خواهم آن ها را در یک قفس کوچک و قشنگ نگه دارم . » دایی گفت : « در خانه حضرت علی (ع) مرغابی هایی بودند که آن ها را کسی به امام حسین (ع) هدیه داده بود . یک روز حضرت علی به دخترشان گفتند :

این ها زبان ندارند که وقتی گرسنه یا تشنه می شوند بتوانند چیزی بگویند یا از تو چیزی بخواهند . آن ها را رها کن تا از آن چه خدا روی زمین آفریده ، بخورند و آزاد باشند . » به پرنده های بیچاره نگاه کردم . به دایی گفتم : « دو تا پرنده برایم می خرید؟ » دایی گفت : قفس هم می خواهی ؟ » گفتم : « نه ! می خواهم آن ها را آزاد کنم . » دایی گفت : « در روز تولد حضرت علی (ع) تو با آزاد کردن پرنده ها ، قشنگترین هدیه را به ایشان می دهی . » من و دایی دو تا پرنده خریدیم و آن ها را آزاد کردیم . پرنده ها پر زدند و به آسمان رفتند ، دور دور ، جایی نزدیک فرشته ها .